



هکیده:

عمده سفرهایی که در کلیات سعدی بویژه در گلستان و بوستان دعوی شده است، به نظر می‌رسد که خیالی باشد. اگر در مورد سفرهای او به غرب دنیای اسلام تا حدی به یقین رسیده باشیم، سفر او به شرق آن روز یعنی خراسان و هند بکلی خیالی و برساخته ذهن آفرینشگر و هنرمند شیخ شیراز است. یادکرد سعدی از نامهای جغرافیایی یا آثار مربوط به بزرگان فرهنگ و ادب خراسان که بعضاً در کلیات او دیده می‌شود، به گونه‌ای است که به طور طبیعی برای هر شاعر و فرهنگ‌شناس دیگر نیز می‌تواند پیش‌بینی و به هیچ وجه تصویری عینی از جغرافیای خراسان برای خواننده سخن‌شناس ترسیم نمی‌کند، لکن اندیشه ادبی خراسان، به ویژه اثر شگرف استاد تومن، در شعر سعدی بیش و کم آشکار شده است.

دکتر محمدجعفر یاحقی
مدیرعامل مرکز خراسان‌شناسی

خراسان در خیال سعدی

شیخ اجل و شاعر بلند نام خطه فارس، سعدی شیرازی، در مرحله‌ای از تاریخ ادبیات ایران ایستاده است که پشت سر او، پس از گذار از صافی خردورزان و غیرت‌مندان و دانشوران نامداری همچون رودکی، فردوسی، سنایی، عطار و ... در شعر فارسی مرحله تازه‌ای از فرزاندگی، خدایینی، برتراندیشی و بالانگری آغاز شده و میدان جدیدی از توفیق و خلاقیت به روی ذوق‌مندان و بینش‌وران گشوده است. تو گویی فتنه جهان‌سوز مغول به لحاظ تاریخی نقطه پایانی بوده است بر آن مرحله از شعر و اندیشه ایرانی که از آن پس بایستی راه دیگری در پیش می‌گرفت. مقارن فتنه تاتار شاعران، ادیبان و اندیشه‌وران آواره از خراسان به داخل ایران به راه افتادند و اندکی بعد عمده آنان در سرزمین آرام و جزیره ثبات فارس قافله سالار

خویش را با کوله باری از تجربه و جهانگردی و جهان شناسی باز یافتند. از این پس شعر فارسی به میان داری شیخ فرزانه شیراز همه جلوه‌ها و زمینه‌های ادب خراسان را شفاف‌تر و نوآیین‌تر، به سمت و سویی تازه رهنمون شد و سبب گردید که غزل نرم‌تر، قصیده جهت‌دارتر، مثنوی اجتماعی‌تر، عرفان عملی‌تر و بالاخره نثر فارسی زرین‌تر و جانانه‌تر به حیات خود ادامه دهد، زیرا که پادشاه سخن بر اقلیم خویش فرمان‌روایی یافته و سخن ملکی شده بود سعدی را مسلم. این فرمان‌روای ملک سخن به عبارتی میراث‌دار ادبیاتی بود که پیش از او در سرزمین پهناور خراسان بالیده و از فراز و فرود کوه و کتل و بیابانهای برهوت گذشته و در کوره اندیشه‌های صحرائی و فلسفه‌های خسروانی و مشایی و معتزلی و مناقشات دینی و مفاوضات کلامی گوناگون آب دیده و آزموده شده بود. ترکیب فخیم آب داده و هندسه مسطحه و اندیشه زمینی ادبیات خراسان در پنجه هنرآفرین و جادوگر سعدی با میناکاری و فضا سازی و خرداندیشی به رنگ و بویی تازه در سینه آسمان فرهنگ ایران رها شده است. بنابراین ادبیات فارسی بعد از سعدی رویکرد دیگری از شعر و ادب ایرانی را در پیش گرفته که تجربیات و ارمغانهایی از مرکز و غرب دنیای اسلام آن را سرشار و اعتقادی و آسمانی کرده است. جهان‌دیدگی و تجربه‌اندوزی و برون‌نگری، شعر سعدی را در حد بالایی اجتماعی و کاربردی و همگانی کرده است. توفیقی تا این پایه در ادبیات خراسان هیچ کس را رفیق نگشته است؛ و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. منتها تجربیات سعدی نه بیشتر که کلاً از غرب دنیای اسلام است و تقریباً می‌توان ادعا کرد که از مرکز ایران و بویژه از خراسان تجربه چندانی به طور مستقیم عاید او نشده است. اگر از دعوی داستانهایی از گلستان که به حضور شاعر در «جامع کاشغر» و «بلخ بامیان» اشاره دارند، بگذریم و آن را در زمره مصالح حکایت‌های وی بپنداریم - که چاره‌ای جز این نیست - در بقیه آثار او چیزی که وی مدعی دیدار از سرزمینی در مشرق ایران بوده باشد، دیده نمی‌شود. جغرافیای کلیات سعدی البته جغرافیایی واقعی نیست و نمی‌توان پذیرفت که همه سرزمین‌هایی را که در داستانها و اشعارش ادعا کرده با چشم خویش دیده است؛ با این حال آموزه‌هایی که سعدی از بین النهرین و شام و حجاز برگرفته و در دنیای

رنگارنگ حکایت‌های گلستان و بوستان جاودانه کرده است، اگر یکسره واقعی انگاشته نشود، دست کم نمودی از واقعیت می‌تواند داشته باشد. نمودی که به یک تجربه مستقیم نیز نزدیک می‌نماید.

در روزگار سعدی و پیش از آن، سفر به‌عنوان یک ضرورت در زندگی کسانی مطرح است که بر آن بوده‌اند به کسب معرفتی یا جلب منفعتی پردازند و در هر صورت جابه‌جایی و هجرت فکری پختگی و کمال آدمی را ضمانت می‌کرده است.

شهرهای پراوازه، کانون‌های فرهنگ و سوداگری و مراکز پرجنب و جوش، جابه‌جایی و توشه اندوزی را برای همگان، با هر دید و انگیزه‌ای، دلبذیر می‌کرده است. با سوداگران و سیاحان ما را کاری نیست؛ هرچند دانشوران نیز سوداگران علم و معرفت بودند که از شهری به شهری و از مرکزی به مرکزی می‌رفتند و انبان اندیشه و چه بسا که بسان غزالی توبره معرفت خویش را اقباشته‌تر می‌کردند و اگر از دزدان دانش و اندیشه سر به سلامت می‌بردند در بازگشت به زادبوم، خرمن به دست آمده را پهن می‌گسترانیدند و موجبات برخورداری همگان را فراهم می‌آوردند. برای آگاهی از دیدگاه روزگار سعدی نسبت به سفر و منافع آن باید داستان مشت زن جوان را در گلستان از نظر بگذرانیم، تا آن جا که:

«پسر گفت: ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جرّ منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرّج بلدان و مجاورت خلّان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکنت و معرفت یاران و تجربت روزگاران، چنان که سالکان طریقت گفته‌اند:

هرگز ای خام آدمی نشوی
 برو اندر جهان تفرّج کن
 پیش از آن روز که جهان بروی

گلستان ص ۱۲۰

برای سعدی صاحب این اندیشه‌ها، حتی پیش از آن که به این فلسفه برسد، دو انگیزه مهم در میان بوده که می‌توانسته است او را به سفرهای دور و دراز سی و پنج ساله وادار کند: اول فریضه حج، که در روزگار وی همگان برای حصولش می‌کوشیدند و آن را مرحله کمال دین و اندیشه می‌دانستند و دوم کعبه بغداد که مقصد همه سفرها و

سرمنزل همه جاده‌ها از اقصای ممالک اسلامی بوده است. شهری که در آن زمان چیزی کم از پانصد سال مرکز دنیای اسلام و به عبارتی مرکز دنیای تمدن آن روزگار به حساب می‌آمد. بگذریم که بغداد می‌توانست به اعتبار جانشینی مداین و استمرار گذشته تاریخی ایران در ضمیر فرهنگی هر ایرانی مقام و منزلت دیگری نیز داشته باشد. از همه اینها گذشته سفر و جابه‌جایی در ممالک اسلامی و در دامن فرهنگ پویای ایران برای رهروان طریقت نوعی ریاضت و برای دانشوران گونه‌ای کمال جویی بود و به ضرورت بی‌ثباتیهای سیاسی دایمی نوعی چاره‌اندیشی برای تداوم و تعاطی اندیشه‌ها نیز به‌شمار می‌رفت.

بخش عمده سفرهای سعدی، اگر در اساس سفرهای او مثل بعضی شک نکنیم^۱ چنان‌که پیدا است به همین دو انگیزه اصلی به سوی غرب و در نتیجه در مسیر حجاز و بغداد عملی شده است، اما از دو یا به عبارت بهتر سه سفر دیگر به طرف شرق در مجموعه کلیات او یاد شده که از آن میان یکی، یعنی سفر سومنات، بسیار مورد بحث و تردید است^۲ و عملاً به طور مستقیم به بحث امروز ما هم ارتباط پیدا نمی‌کند. دو سفر دیگر یعنی کاشغر و بلخ که هر دو در گلستان و طی دو حکایت مجزا بدان اشاره شده، با فرض وقوع، به شرق و در مسیر خراسان صورت گرفته است. در سفر به کاشغر، چنان‌که در حکایت: «سالی محمد خوارزم‌شاه رحمة الله علیه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به جامع کاشغر در آمدم پسری دیدم نحوی...» (باب پنجم گلستان «در عشق و جوانی») به واقعه‌ای مشخص اشاره دارد که تاریخ و زمان آن بر ما معلوم است. صلح موصوف در سال ۶۰۶ هجری اتفاق افتاده که بنابر اصح روایات همان سال ولادت سعدی است زیرا سعدی در گلستان از پنجاه سالگی خود می‌گوید خواه دقیقاً عدد پنجاه منظور باشد خواه با رقم تقریبی:

۱- رک: ناصر پورپیرار، مگر این پنج روزه، باز خوانی مقدمه گلستان، تهران، نشر کارنگ ۱۳۷۷.

۲- درباره تردیدهای سفر سومنات و آراء گوناگون در مورد سایر سفرهای سعدی، رک: هانری ماسه، تحقیق درباره سعدی، ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی، توس، تهران ۱۳۶۴، ص ۵۹ به بعد. درباره این سفر و دیگر سفرها اظهار نظر شده است که سعدی متناسب با مضمونی که در ذهن داشته حکایت و بستر مناسب آن را برمی‌گزیده است. رک: محمد موسی هنداوی، سعدی الشیرازی شاعر الانسانی، قاهره ۱۹۵۱، ص ۲۵۷.

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی
و در سال پایان گلستان،
در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
دلیل دیگر بر عدم وقوع چنین سفری و در نتیجه خیالی بودن این حکایت، آن است
که سعدی تقریباً از هیچ یک از شهرها و مرحله‌های بغداد به کاشغر در کل آثار خود
سخنی به میان نیاورده است. کاشغر شهری است در حدّ چین، در آن سوی خراسان و
ماوراءالنهر. مسیر سفر به کاشغر از داخل فلات ایران بنا بر مدارک جغرافیایی قدیم
حدوداً می‌تواند چنین باشد: اگر از بغداد سفر آغاز شود، از شهرهای معتبر کرمان شاه،
همدان، ری، نیشابور، طوس و مرو می‌گذرد سپس از طریق صحرای قره قوم به بخارا و
سمرقند و سغدیان باستان می‌رسد، آن گاه به سمت راست می‌پیچد و از مسیر شاش و
فرغانه در کنار بیابان چین به کاشغر می‌رسد. چنین مسیری با این همه پدیده‌های
تاریخی و شهر و آبادی و تمدن و مهمه فرهنگی، بعید است که در آثار سعدی - با آن
همه دقت و علاقه به ماجراها و خاطره‌ها که از غرب دنیای اسلام در مجموعه نوشته‌های
او می‌بینیم - هیچ گونه انعکاسی نداشته باشد؛ به‌ویژه که این سفر اگر در همان سال صلح
خوارزم‌شاه باشد پیش از حمله مغول و در اوج شکوفایی شهرها و مراکز بزرگ فرهنگی
نیشابور، طوس، مرو، بخارا، سمرقند و... بوده است.

اگر فرض را بر این بگذاریم که این سفر بعد از حمله مغول و در سالهای آرامش پس
از طوفان آن شهرها صورت گرفته است به یقین نباید آثار خرابی مغول چنان محو شده
باشد که هیچ گونه بازتابی در آثار پررنگ و بو و گوناگون سعدی بر جای نگذارد.
کسانی که این سفر را واقعی پنداشته و در انتساب آن به سعدی شکی روا نداشته‌اند،
کوشیده‌اند تاریخ ولادت سعدی را تا حدود ۵۸۰ و ۵۸۵ عقب ببرند،^۱ که در این صورت
باز هم بعید به نظر می‌رسد که یک جوان ۲۶ یا ۳۰ ساله به چنان شهرتی در شعر و
شاعری رسیده باشد که شعرش از بغداد تا کاشغر (هزاران فرسنگ آن سوتر) در زبان
خاص و عام باشد و همگان شعر عربی و فارسی او را ورد زبان داشته باشند. سالها پیش

۱- هانری ماسه، همان ص ۴۱ و پور پیرار، همان کتاب، ص ۱، برخی از محققان انتخاب کاشغر را به عنوان مکانی مناسب برای وقوع این قصه، توجیه نحوی کرده‌اند. رک: هندای، همان ص ۲۵۸.

شادروان مجتبی مینوی در این که «ذکر جمیل سعدی» که به دعوی خودش «در افواه عوام افتاده...» تردید کرده و به درستی نشان داده است که به ندرت کس یا کسانی در زمان حیات سعدی از وی نام برده‌اند، چه رسد به این که «صیت سخنش در بسیط زمین پیچیده» و در این مورد به کاشغر نیز رسیده باشد.^۱

سفر دوم، یعنی سفر بلخ از حکایت «سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر...» در باب هفتم گلستان «در تأثیر تربیت» آمده است. ظاهراً در مورد این سفر کمتر از دو سفر دیگر سعدی به مشرق زمین تردید شده است زیرا که هیچ چیز غیر واقعی در آن دیده نمی‌شود.^۲ از ظاهر حکایت و قصه حرامیان برمی‌آید که این سفر بعد از استیلای مغول انجام یافته است. لشکریان چنگیز در سال ۶۱۸ بلخ را با خاک یکسان کردند. پیش از آن بلخ به حرّمی و زیبایی و حاصل خیزی و ایضاً امنیت و آرامش شهره آفاق بود. اصطخری جغرافی‌دان مشهور قرن چهارم هجری در وصف زیبایی و آبادانی بلخ آورده است: «بر همه دروازه‌های بلخ باغها و بوستانهاست و دیوار شهر از گل است و خندق ندارد»^۳ که از امنیت و سرخوشی تاریخی آن حکایت می‌کند. بامیان یا بامی را هم علاوه بر آن که نام شهری در نزدیکی بلخ بوده به معنی «روشن، درخشان، خرم» و لقب شهر بلخ نیز دانسته‌اند.^۴

هانری ماسه با اطمینان زمان سفر سعدی را با دوران حکومت جغتای پسر چنگیزخان بر خراسان بزرگ و از آن جمله بلخ مقارن می‌داند؛^۲ حال آن که سعدی در این روزگار بنا بر مشهور در بغداد و شام به سر می‌برده، بنابراین اگر می‌خواست از آن شهر به بلخ برود باید یا به شیراز بازمی‌گشت و از راه کرمان و سیستان و خراسان به بلخ می‌رسید یا از مسیر خراسان شمالی راه آن شهر را در پیش می‌گرفت. راه اول بنا بر کتب جغرافی قدیم از شیراز به داراب گرد می‌رفت و از آن جا به کرمان، سپس با انحنایی به نرماشیر می‌پیچید و پس از دور زدن کویر به سمت شمال تا هرات ادامه می‌یافت، آن‌گاه با عبور از کوه‌های منطقه به بلخ می‌رسید.

راه دوم باید از مسیر اصفهان انتخاب می‌شد و با عبور از ری و نیشابور به جاده

۱- مجتبی مینوی، نقد حال، خوارزمی، تهران ۱۳۵۱، ص ۳۲۳ به بعد.

۲- هانری ماسه، همان، ص ۶۱.

بزرگ خراسان می‌رسید و تا مرو پیش می‌رفت. جاده از کنار مرورود به سمت جنوب شرقی فرو می‌آمد، سپس به سوی بالا به جانب بلخ ادامه می‌یافت، یا این که تا بخارا پیش می‌رفت و از آن جا به سمت جنوب غرب می‌پیچید و به بلخ می‌رسید.

اوضاع این مسیر در آن سالها به گونه‌ای نبود که آدمی کنجکاو و تیزبین مثل سعدی از آن بگذرد و هیچ کدام از خاطرات تلخ و نادلپذیر چند سال پیشتر آن شهرها در اندیشه و قلم وی کوچکترین اثری بر جای نگذارد. گذشته از آن، حضور بقیة السیف سپاه تاتار در این مسیرها و یا حکام محلی که از جانب خود در این شهرها گماشته بودند، می‌توانست ناامنی جاده‌ها را به حدی افزایش دهد که نه تنها امکان چنین سفری بی‌دغدغه برای امثال سعدی موجود نباشد، بلکه این سرزمین در نظر او به گونه‌ای حالت تابو پیدا کند، که حتی برزبان آوردن آن به آسانی صورت نپذیرد.

اگر سفر هند و داستان معروف:

بستی دیدم از عاج در سومنات
مرصع چو در جاهلیت منات
واقعاً انجام شده بود و اصلاً در این سفر هیچ گونه شبهه‌ای در میان نبود، می‌توانست یقیناً با سفر بلخ او پیوند داشته باشد؛ به سخن دیگر برای کسی که به سومنات رفته باشد سفر به بلخ بامیان بسیار محتمل الوقوع می‌نماید. اما چنان که گفتیم تردید در مورد سفر سومنات به حدی زیاد است که تقریباً باید وقوع آن را به کلی منتفی بدانیم و در آن صورت به دلایلی که گفتیم می‌توان سفر به بلخ را هم یک سفر خیالی و همانند سفرهای مقامه‌نویسان برای القای یک نتیجه ثانوی قلمداد کرد.

سعدی در دو مورد دیگر نیز از بلخ یاد می‌کند که ابداً حاکی از آن نیست که این شهر را دیده باشد. یکی در داستان ابراهیم ادهم به صورت نقل قول با این عبارت که: «گفتند این سرای پادشاه بلخ است...» (کلیات، ص ۹۰۷) و دیگر در حکایتی از گلستان به صورت صفت نسبی در بیت زیر:

زاهدی در سماع رندان بود
زان میان گفت شاهی بلخی

برای آن که دعوی عدم سفر سعدی به خراسان را بیشتر به دلایل قطعی مستند کنیم نامهای جغرافیایی خراسان را در کلیات سعدی از نظر می‌گذرانیم. بر اساس کلیات سعدی از روی چاپ فروغی به اهتمام بهاء الدین خرّمشاهی و بر طبق فهرستهای

که ایشان از آن استخراج کرده‌اند، این نامهای جغرافیایی مربوط به حوزه فرهنگی خراسان اعم از شهر یا منطقه در کلیات به کار رفته است: سمرقند، در بوستان: یکی شاهی در سمرقند داشت که گفتی به جای سمر، قند داشت بوستان ۲۸۳

کلمه سمرقند در این بیت بیشتر برای یک بازی لفظی به کار رفته است که امری بسیار بدیهی و طبیعی و غیرجغرافیایی است و نه نام یک شهر پرآوازه با آن همه خاطرۀ فرهنگی و دانش و ارزش. بار دیگر که از سمرقند یاد شده، در این بیت است: مردکی غرق بود در جیحون در سمرقند بود پندارم (ص ۸۳۲)

که هر چند هویت جغرافیایی آن آشکارتر است، اما در اندیشه شاعرانه سعدی به عنوان شهری که دیده حضور ملموس و برجسته‌ای پیدا نکرده است. به نام غزنین، یک بار در بوستان در طبیعت یک داستان اشاره شده است: یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت که آن هم به دلیل دیگری است و برای طرح مطلبی دیگر و از ذهنیت جغرافیایی شاعر نسبت به این شهر حکایت نمی‌کند.

غور، به عنوان ناحیه‌ای از خراسان بزرگ دوبار مطرح شده است، یکی در این بیت بوستان: شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشاه خرگفتی به زور (بوستان ص ۲۳۹)

و دیگر در آن تمثیل معروف گلستان آن هم بنابر چاپهای قدیمی: آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور... وگر نه ضبط همین بیت در چاپ یوسفی (۱۱۷) چنین است: آن شنیدستی که روزی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور فاریاب، به عنوان شهری در آن سوی ورارود، هر چند می‌تواند به خراسان به طور مستقیم مربوط نباشد، در داستانی از بوستان به کار رفته اما با کم رنگ‌ترین حضور

جغرافیایی خود: «مرد از مرز خراسان ظهور کرد و در راه ابروین رسیدیم و خیرا و خستیار را
 قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب خراسان
 ترکستان در پندار جغرافیایی سعدی، سرزمینی مبهم و احتمالاً در آن سوی خراسان یا
 بخشی از خراسان است و نماینده جای دور و بی حد و نشان. در حکایت بازرگان
 مالیخولیایی جزیره کیش: «همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبازم به
 ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان...» (ص ۱۰۹) تصویر کلیشه‌ای و تکراری هم
 و از آن واضحتر و روشنتر بیت معروف: «کاین ره که تو می روی به ترکستان است
 ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی» (ص ۹۰۱) یک بار هم از همین ذهنیت درباره ترکستان، ترکیبی غزلی ساخته است در این
 بیت: «بیت: (که) سه مورد باقی ماندند حکایت فرود آمدن در ترکستان که شرح آن در
 غریبی سخت محبوب او فتادست به ترکستان رویش خال هندو
 (ص ۵۸۹) بدیهی است که ذکر خوارزم در همان داستان صلح محمد خوارزم شاه نیز به طور
 جانبی به عنوان یک نقطه جغرافیایی از خراسان بزرگ بر قلم سعدی گذشته است؛ چنان
 که نام ختا، و هر دو کنایه از شاهان دو منطقه و به عنوان مجاز به کار رفته است: «گفتم ای پسر، خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی
 است» (۱۳۹). «حال معلوم آنست که ختا و خوارزم دو نام است که در لغت آمده است و هر دو در
 یک بار هم نام جغرافیایی «ختا» در بیتی از مواعظ بر قلم او گذشته است: «ختا
 هر که را خوف و طمع در کار نیست / از ختا بتاکش نکند و ز تار
 (ص ۷۲۵) که به قرینه «تار» باید گفت منظور «اهالی ختا» است یعنی ترکان که مثل «تاتار» در
 نظر سعدی جرّار و سفاک و خوف انگیز تصور شده‌اند. «ختا» به معنی اهل ختا و خوارزم و ختا
 خوف از ترکان را که عموماً از خراسان می آیند و سرزمینهای دیگر از آن جمله
 پارس را به یغما می برند در بیتی از غزلیات نیز موجد خیالی شاعرانه شده است:

آن کیست کاندرا رفتش صبر از دل ما می برد؟ جغرافیایی مربوط به مجموعهٔ «فلسفهٔ جغرافیایی خراسان» در کتاب «تاریخ و جغرافیا» نوشتهٔ دکتر علی شریعتی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۵ (ص ۴۷۵)

در یک خیال شاعرانهٔ دیگر، خراسان در فاصله‌ای دور و در برهوت خشکی و بی‌آبی تصور شده و مضمونی بدیع و غزلی پدید آورده است: «خراسان را سوار بر کوه قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان / گر چشم من اندر عقبش سیل براند» (ص ۴۸۹)

مضمونی شبیه این در غزلی دیگر وی را به کار آمده است در مقام استایش از خویش و شهرت شعر آبدارش که در همه جا روان است: «سعدی به پاکی و رندی مثل نشد / تنها درین مدینه، که در هر مدینه‌ای شعرش چو آب در همه عالم چنان شده / کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای شهری که دیده حضور مملویش» (ص ۵۹۵)

مجموعهٔ این یادها از خراسان، با آن همه عظمت و نام‌آوری که در روزگار سعدی داشته است، به اضافهٔ موردی در حکایت گلستان که «یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که...» (ص ۳۸) به هیچ وجه نشان نمی‌دهد که سعدی خراسان را دیده باشد یا حتی نام آن برای وی آرمانی، آرزویی و فرهنگ و اعتباری را تداعی کند، چنان‌که مثلاً پیش از او برای خاقانی و سنایی کرده است. این غفلت یا تغافل تاریخی، که عمدتاً ناشی از خطراتی می‌توانسته است باشد که تمام سرزمینهای ایران را از مسیر خراسان تهدید می‌کرده است، اگر تماماً به پای خوف‌اندیشی و مصلحت‌گرایی سعدی نگذاریم، دست‌کم نشان می‌دهد که در جهان‌بینی آفاقی وی معرفت حضوری بر معرفت فرهنگی و تاریخی غلبه دارد؛ به دیگر سخن دنیای مشهودات و دیده‌ها و شنیده‌ها چنان بر اندیشه و خودآگاه سعدی چیرگی یافته که جایی برای تأملات ذهنی و یافته‌های حصولی وی باقی نگذاشته است.

نام جغرافیایی و مهم دیگری که در کلیات سعدی، از حوزهٔ خراسان به چشم می‌خورد و دربارهٔ آن خیالها و مضمون‌هایی نه چندان بدیع و حاکی از تجربهٔ عینی آفریده است، نام رودخانهٔ پراوازه و آشنای جیحون است. جیحون یا آمودریا از پامیر سرچشمه

می‌گیرد و پس از عبور از مرز خراسان قدیم و ماوراءالنهر، خوارزم و خیوه را آبیاری می‌کند و به دریاچه آرال (یا به قول قدما دیلم) می‌ریزد؛ بنابراین مسافری که از خراسان به ماوراءالنهر و ترکستان می‌رود ناگزیر است از این رودخانه بگذرد و دست کم خاطره‌های تاریخی و حضور پربرکت و پرمسأله این پدیده بزرگ جغرافیایی را لمس کند. جیحون با این همه اهمیت و اعتبار که در تاریخ و جغرافیای خراسان پیدا کرده است در نظر شاعرانه سعدی فقط مظهر پرآبی و عظمت است و هیچ جلوه و جلال دیگری را برایش تداعی نمی‌کند. به نظر می‌رسد که این تصویر کلیشه‌ای و تکراری هم از حوزه تبانیهای ادبی و اتقاقی که پیشینیان بر این امر داشته‌اند به خیال سعدی راه یافته است.

از شش مورد تصویر جیحون که بی‌استثنا در دیوان سعدی تنها به عنوان مظهر پرآبی به کار گرفته شده است، یک مورد به بوستان، یک مورد به مواعظ، یک مورد به رباعیات و سه مورد باقی مانده به غزلیات مربوط می‌شود، به این شرح: بوستان - مواعظ - رباعیات: بگذار ای فرومایه زمین خشت دست که جیحون نشاید به یک خشت بست

آب کز سرگذشت در جیحون چه بدستی، چه نيزه‌ای چه هزار

بس آب که می‌رود به جیحون و فرات در بادیه تشنگان به جان در طلبش

و بالاخره سه مورد هم در غزلیات: کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد محزون از آب دیده تو گویی کنار جیحون است

بیار ای لعبت ساقی نگویم چند پیمانۀ منقلبان در غم و خیر و چه

که گر جیحون پیمایی نخواهی یافت سیرابم

متن شعر (ص ۱۲۶)، که البته حسن می‌گوید که جیحون پیمایی نخواهی یافت سیرابم (ص ۵۴۵)

نه چنان معتقدم کم نظری سیر کند یا چنان تشنه که جیحون بنشانند آرم
 بعد از جغرافیا نوبت به نامهای تاریخی می‌رسد. در دیوان سعدی نامهای تاریخی
 مربوط به حوزه فرهنگی خراسان کلیه از همان روال نامهای جغرافیایی پیروی و در واقع
 همان دعوی پیشین ما را ثابت می‌کند که سعدی ذهنیت تاریخی ویژه‌ای از خراسان و
 مقاطع تاریخ‌ساز آن ندارد و بر سر هم از معرفت عمومی جامعه نسبت به این موضوع
 تبعیت می‌کند. نامها اندک شمار و مضمونها اغلب متعارف و اتفاقی است. در بوستان در
 مورد دو سلطان محلی کم اسم و رسم «تکش» و «قزل ارسلان» هر کدام حکایتی معمولی
 آمده است:

تکش با غلامان یکی راز گفت / که این را نباید به کس بازگفت ایته‌ای
 و چون کب، کوه‌ها همه طلب، چنان که در کوه‌ها کوه‌ها می‌شناسند (۳۴۳)

قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت / که گردن به الوند بر می‌فراشت
 مجموعه این یادها از خراسان است / منتهی به قزوین و قزوین که بود روزگاری (۲۳۷)

که به جای آنان می‌توانست نام امیر یا فرمان‌روایی باشد متعلق به هر ناحیه دیگر
 ایران غیر از خراسان؛ وانگهی تعلق امیران بیگانه و ترک که از بد روزگار در دوره‌ای بر
 برخی از نواحی خراسان فرمان‌روایی داشته‌اند، هرگز نمی‌تواند معرّف چهره تاریخی
 خراسان باشد.

بخصوص وقتی می‌بینیم در جای دیگری از بوستان همین «قزل ارسلان» عامل
 ملامتی می‌شود برای تنبیه و هشدار به گزافه‌گویان و تعریض به یک شاعر سرشناس
 خراسانی که عبارت باشد از ظهیر فاریابی با مضمون معروفی که گزافه‌گویی را به اوج
 خود رسانیده است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
 تعریض سعدی البته از حالت جزئی و موردی، چنان که زیبنده منش و اخلاق
 اوست، به یک نصیحت کلی بدل شده است:

چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان آورده
 است، نام رودخانه برآورد و آشنای جیحون است، جیحون یا آمودریا (۳۷۹)

از حکایتی که در ارتباط با محمد خوارزمشاه در گلستان آمده به مناسبتی دیگر قبلاً یاد کرده‌ایم که «سالی محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد» (ص ۱۳۹). در بوستان هم حکایتی دیگر در ارتباط با عنوان کلی «خوارزمشاه» آمده که از دیدگاه تاریخی خاصی حکایت نمی‌کند و گویا برای خود شاعر هم فرق نمی‌کرده که محمد خوارزمشاه منظور باشد یا خوارزمشاهی دیگر:

یکی پرطمع پیش خوارزمشاه شنیدم که شد بامدادی پگاه

(ص ۳۳۴)

برای آن که حکایت، تمثیلی، اخلاقی و کلی است که به هیچ امر تاریخی خاصی اشاره ندارد.

مهمترین پادشاه و امیر منتسب به سرزمین خراسان که نام و یاد او تقریباً آگاهانه در دیوان سعدی (اعم از حکایتها و غزلها) آمده است، محمود غزنوی است. جلوه‌های نام محمود در شعر سعدی به نسبت، متنوع و گونه‌گون است. سه مورد حکایت تمثیلی در گلستان، یک حکایت در بوستان آن هم در ارتباط با حسن ایاز، همان که در غزلیات هم چندین مضمون دیگر پدید آورده است؛ و بالاخره یک مورد یاد کردی زاهد منشانه در رسائل نثر منسوب به شیخ اجل، که اگر در انتسابش به وی تردید نباشد باید گفت با مجموعه تصویرهایی که از او به ذهن وی آمده همخوانی ندارد (ص ۸۷۲).

اولین حکایت گلستان در این مورد تمثیل فنای وجود خاکی آدمی است پس از مرگ که این جا قرعه فال به نام محمود آمده است و باز به روال کلی، هر کس دیگری می‌توانست در جای او قرار گیرد:

«یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید...» (ص ۳۸).

در حکایت دوم بیشتر از آن که محمود محور حکایت باشد رازداری حسن میمندی در کانون توجه قرار می‌گیرد که:

«تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که: سلطان امروز تو را چه گفت؟...» (ص ۱۲۴)، که البته حسن میمندی هم شخصیت دیگری از خراسان است به مراتب اصیلتر و ملی‌تر از محمود که خصایل بلند او در این حکایت تلویحاً مورد ستایش و تمجید قرار گرفته است و کمال و نکته دانی و فراستش در این حکایت دیگر:

«حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند، چگونه افتاده است که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد چنان که با ایاز، که حسنی زیادتی ندارد؟» و جواب فشرده و بخردانهٔ خواجه حسن که: «هر چه به دل فرو آید در دیده نکو نماید» (ص ۱۲۸).

بار دیگری که نام محمود در حکایتی از بوستان آمده است به وجه یا بی وجه در واقع به یک مضمون غزلی اشاره دارد:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
و سرانجام این که

به محمود گفت این حکایت کسی بیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای نیکوی اوست
(ص ۲۸۸)

مضمونهای دیگری که در غزلیات سعدی انعکاس ارتباط محمود و ایاز را نشان می‌دهد با آنچه در این حکایت آمده قدری متناقض می‌نماید و روی هم رفته می‌نماید که سعدی بیشتر از آن که بخواهد از خصلت و صفت محمود توصیفی به دست دهد به دنبال مضمون است و بیان تصویری شعری و ادبی:^۱

هر چه بینی ز دوستان گرم است گرا اهانت کنند و گرا عزاز
دست مجنون و دامن لیلی روی محمود و خاک پای ایاز

(ص ۵۲۵)

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود
وه که ازو جور و تندیم چه خوش آید چون حرکات ایاز بر دل محمود
(ص ۷۱۸)

از میان شخصیت‌های عرفانی خراسان نام ابراهیم ادهم به صورتی بسیار معمولی در حکایتی آمده است:

روزی ابراهیم ادهم، نورالله قبره، بر در سرای خود نشسته بود و غلامان

۱- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۴۹۱.

صف زده. ناگاه درویشی درآمد...» (ص ۹۰۷).
 و نام امام محمد غزالی با آن همه شهرت و نام آوری در عرصهٔ دین و عرفان هم یک بار در حکایتی از گلستان دیده می‌شود: «امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟...» (ص ۱۸۷).

حال آن که به لحاظ مشرب دینی، سنخیت و همانندی میان افکار سعدی و غزالی موجود است، هم به این دلیل و هم به علت نام آوری او در عرصهٔ فرهنگ اسلامی می‌توانسته است بیشتر از این مورد نظر سعدی قرار گیرد. از میان شاعران غزل سرای پیش از سعدی، انوری و ظهیر تأثیری خاص بر غزل وی بر جای گذاشته‌اند. نام ظهیر به تلویح و نام انوری یک بار به تصریح در گلستان سعدی ذکر شده است در حکایت:

«شیادی گیسوان بافت یعنی علوی است... یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت: من او را... و شعرش را به دیوان انوری دریافتند.» (ص ۶۴).

باز نمودن تأثیر شاعران خراسان در دیوان سعدی از حوصلهٔ این مختصر بیرون است، اگر بخواهیم به تأثیر انوری بر سعدی هم اشاره کنیم یا دست کم اشعار هم وزن و هم مضمون آن دو را کنار هم قرار دهیم به فضا و مجال فراتر از این نیازمندیم.^۱ سعدی از دعوی داران ادب پارسی است. او در اوج اقتدار زبان فارسی اوج توانایی خویش را نشان داده و در یک دعوی بزرگ یک تنه به مصاف همهٔ مدعیان و اکابر گردن‌کشان نظم و نثر شتافته است. بخش عمده و قریب به تمام شخصیت‌های صاحب‌نام در نظم و نثر فارسی پیش از سعدی از خراسان برخاسته بودند (به مکتب آذربایجان و مدعیان بزرگ آن خاقانی و نظامی، که البته در این مورد خاص طرف کارزار سعدی هم نیستند، توجه دارم). او با اقتدار و انانیت تمام بر آن بوده است که: «سخن ملکی است سعدی را مسلم». بنابراین در یک تحدی یک جانبه و غیابی با طبع آزمایی و قدرت‌نمایی

۱- سالها پیش علی دشتی به شمه‌ای از این مشابهتها اشاره کرده است و همین برای مدعای سخن ما کفایت می‌کند. رک: در قلمرو سعدی، فصل «سعدی و انوری».

در همه قالبهای شعری پیش از خود از قصیده و غزل و رباعی گرفته تا قطعه و مثنوی و ملمع و ترجیع بند و در قلمرو مفهوم از وصف و مدح و حکمت آموزی تا تغزل و هزل و هجو و هر زمینه‌ای که تا آن روز می‌توانسته است مدعیانی در ادب فارسی داشته باشد، کل جبهه ادبی خراسان را به مبارزه طلبیده و بعد هم خطاب به معشوق خویش زبان به قضاوت گشوده است که:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخندان و زیبایی را
و انصاف را که با جهان بینی و زمان‌نگری خاصی که داشته است تا این جای کار
نیک از عهده برآمده و ابداً به گزافه‌گویی نزدیک نشده است، کما این که دعوی دیگر او
در گلستان مبنی بر این که از سخن دیگران استفاده نکرده است و
کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

هم تا این جا می‌تواند مصداق داشته باشد. گلستان هم ادعا نامه دیگری است برای
تمام آنها که در قلمرو نویسندگی دعوی دار بوده‌اند، از ابوالفضل بیهقی و عروضی
سمرقندی گرفته تا حمیدالدین بلخی و ابوالمعالی منشی.

سعدی در ادبیات خراسان به یک استثنای منقطع و یک جهان‌پهلوان بی‌همال
برخورده و به مصلحت کار نمی‌دانسته است که با او روبه‌رو شود و از کار و کنارش
بی‌اعتنا بگذرد. بنابراین با او از در آشتی درآمده و به کار و کردار سترگش سرفرو آورده
است. سعدی گویی از استناد روشن به سخن شاعران پیشین عار داشته و آنها را در حد کار
خود نمی‌دیده است. استثنای منقطع باز هم فردوسی است با این بیان فخیم که از شدت
تکریم دم به تواضع می‌زند:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»
هم نام بلند فردوسی و اندیشه بالا بلندش برای سعدی احترام انگیز و سزاوار تکریم
است و هم کار سترگش شاهنامه، که گویی سعدی را با آن انسی ویژه و عنایتی خاص
بوده است. بنابراین چند بار به تصریح از شاهنامه هم در شعر سعدی یاد شده است، در
مقام موعظه:

این که در شاهنامه‌ها آورده‌اند رستم و رویینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار (ص ۷۲۴)

جای دیگر مثلاً در مدح: ملک بدین مسافت و حکمی برین نسق / ننوشته‌اند در همه شاهنامه داستان (ص ۷۳۵)

و جای دیگر ایضاً در مدح و نصیحت: نوشیروان کجا شد و دارا و یزدگرد / گردان شاهنامه و خانان و قیصران (ص ۸۳۳)

گاهی هم از شاهنامه با تعبیر «حدیث پادشاهان عجم» و «حکایت نامه ضحاک و جم» یاد کرده و آن را کتاب عبرت گرفتن و پند پذیرفتن دانسته است: حدیث پادشاهان عجم را / حکایت نامه ضحاک و جم را بخواند هوشمند نیک فرجام / نشاید کرد ضایع خیره ایام مگر کز خوی نیکان پند گیرند / وز انجام بدان عبرت پذیرند (ص ۸۵۲)

تأثیر ملیحی از تعالیم شاهنامه تقریباً در اندیشه سعدی بر جای مانده است، چنان‌که بوی فرهنگ جان‌پرور ایرانی و سایه سخنان حکیمانه فردوسی را در سرتاسر کلیات سعدی می‌توان جست و راحت و مطمئن در مجالی جداگانه به مشابهاات دو اندیشه دست پیدا کرد.^۱

گذشته از این گلستان سعدی از زمره منابع کهنی است که در آن به تصریح از سنت شاهنامه‌خوانی (نقّالی) یاد شده است، با این عبارت در حکایتی از باب اول «در سیرت پادشاهان»:

«باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون...» (ص ۴۴)

۱- گوشه‌ای از این کار در مقاله سودمند و ممتع دکتر منصور رستگار با عنوان «سعدی و فردوسی» مندرج در ذکر جمیل سعدی، مجموعه مقالات و اشعار به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی، وزارت ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۶۴، ۵۵/۲ به بعد، آمده است.

بارزترین میدان تأثیر فردوسی بر سعدی کتاب بوستان یا سعدی نامه است که گویی به تلویح نه در مقام معارضه که دست کم در مقام نظیره گویی با شاهنامه بوده است، درست در همان وزن البته با مضمون و موسیقی جداگانه. گمان من بر این است که سعدی - بی آن که بر زبان آورد - در خود یارای مقابله با فردوسی نمی دید. با این حال خواسته است بگوید که از او چیزی کم ندارد، بنابراین عملاً با تغییر لحن و موسیقی کلام و همچنین تفاوت مضمون کتاب در واقع قلّه رفیع شاهنامه را دور زده و با زمان شناسی و جهان بینی ویژه‌ای که داشته خود را به آن سوی این قلّه کشانیده است. بنابراین خواسته یا ناخواسته در بوستان و بعد هم در بقیّه آثار خود بسیاری از نامها و اشاره‌ها، تمثیلهای و حکایتها، تعبیرات و صور خیال، واژه‌ها و نام افزارها و... را از فضای شاهنامه وام گرفته و در چارچوب کار و موسیقی آثار خویش جا انداخته است. از همه اینها گذشته با اشاره آشکاری که سعدی در بوستان به کار فردوسی داشته و از او همچون یک «تابو» با کلمه تلویحی «دیگران» یاد کرده است^۱، جای تردیدی در این بهره گیری باقی نیست. این تأثیر گذشته از مشابهتهایی که میان بوستان و شاهنامه یافته‌اند^۲، در آن حدی است که به رغم خیالی بودن دیدار مستقیم سعدی از خراسان، اندیشه و سلیقه ادبی خراسان به طور مستقیم و دست اول از طریق نماینده شاخص ادب خراسان - فردوسی کبیر - و کار سترگش شاهنامه شگرف در تخیل و اندیشه سعدی تأثیری آشکار بر جای گذاشته است.

استاد بزرگوار، نگارنده این مقاله در ابتدا به این فکر افتادم که در این مقاله به چه موضوعاتی بپردازم. در این مقاله سعی کرده‌ام تا با بررسی دقیق و عمیق آثار سعدی و فردوسی و با استفاده از روش‌های علمی و تطبیقی، به بررسی تأثیر شاهنامه بر آثار سعدی بپردازم. در این مقاله سعی کرده‌ام تا به این موضوعات بپردازم: ۱- اشاره است به این آیات از بوستان که:

پراکنده گویی حدیث شنید	جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خبث نوعی در او درج کرد	که فریاد ناچار خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	در این شیوه زهد و طامات و پند
نه در خشت و کوپال و گرز گران	که این شیوه ختم است بر دیگران

بوده است. بنابراین چند بار به تصریح از شاهنامه هم در شعر سعدی استفاده شده است. (ص ۳۲۲)

در مورد این مناقشه یکجانبه و تلویحی، رک: تقی و حیدریان کامیار، «فردوسی و سعدی در حماسه سرایی» کتاب پاژ ۱، مشهد، زمستان ۱۳۶۹، ص ۴۴ به بعد.

۲- رک: غلامعلی رعدی آذرخشی، «سخنی درباره شاهنامه و بوستان»، آینده، تهران ۱۳۶۱، ص ۴۵۹.